

متن پرسش

سلام: اگر خاطر شریفتان باشد، بنده برنامه ای بلند بالا نوشته بودم و برای شما هم ارسال کردم تا مشورت کنم (هم در آن معارف بود هم عقاید بود هم دشمن شناسی و...) که شما فرمودید: در برنامه تان نکات مفیدی را مد نظر قرار داده اید. پس از مدتی که تا همین چندروز پیش بنده این برنامه را اجرا می کردم و به طور جامع خود را رشد می دادم. ولی طی مشورتهای دیگر با شما و خواندن مطالب اخیرتان در مورد طلبه ها به این نتیجه رسیدم که: درست است که می توان جامع بود ولی از آن جامع تر وقتی است که ما در فقه هم به مرحله ای برسیم. و فهمیدم که فقه می تواند در این موارد دیگر هم کمک کار باشد. و... حال برنامه ام تغییر کرده است و آن را عرضه می دارم تا استاد ایراداتش را بفرمایند: ۱. دروس حوزه + مباحثه. ۲. فقه از پایه ی پایه به بالا + اصول فقه همینطور. ۳. خواندن اخبار از سایت ها. ۴. خواندن پرسش و پاسخهای سایت لب المیزان به مدت کوتاه ۵. مباحث قرآنی استاد هفته ای یک صوت ۶. مباحث نهج البلاغه را یک روز در هفته با صوت استاد گوش می دهم. ۷. دوره دروس سالهای قبل حوزه در حد توان. ۸. سخنرانیهای آقا + صحیفه امام هفته ای یک بار نیم ساعت. ۹. هر وقت کسب شدم اشعار مولوی و امام یا حافظ کمی می خوانم. ۱۰. جمعه ها استراحت است و مشغول دعا و خواندن کتب جنبی می شوم ولی نه هر کتابی. مثلاً کتب شهید مطهری می خوانم و برخی کتب استاد را که نخوانده ام. ۱۱. شبها قبل از خواب و بعد از نماز عشا تلاوت قرآن سوره هایی که تفسیرش را کار کرده ام. ۱۲. سپس نوشتن برخی اعمال نیک و بد خودم به رمزی یا همان محاسبه. ۱۳. هفته ای یک بار زیارت شهدای گمنام + نماز جمعه. ۱۴. برای عده ای در مسجد کلاس یک ساعته دارم که هفته ای یک بار است. ضمیمه: عید و تابستان کلاً المیزان مطالعه می کنم این برنامه من است در کل هفته ها. به نیت ۱۴ معصوم. ۱۴ کار و فعالیت انجام خواهم داد. اگر وضعی در آن می بینید بفرمایید تا درستش کنم استاد. مرا ببخشید. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** خداوند بر آنس شما با خود بیفزاید و درجه وجودیتان را شدیدتر بکند. ما را هم دعا کنید **یَه مَبْلَغَکِی** بشویم استاد. تمام تلاش و آرزویمان این است که بتوانیم در راستای اهداف انقلاب و تمدن اسلامی آینده سهمیم باشیم. چنان که حضرت آیت الله جوادی حفظه الله. صددرصد هستند. تمام نیت بنده (چه از سوالاتی که از جنابتان می پرسم چه از خواندن درس) این است که بتوانم در راه اعتلای کلمه الله کاری کرده باشم. بتوانم هم خودم پله ای بالاتر روم و هم دست برخی دیگر را بگیرم با مدد الهی. ما که از اینجا رانده و از آنجا مانده ایم استاد! دلمان خدا شاهد است به همین کتب و سایت و پرسش و پاسخ از شما خوش است. هم از شهدا جاماندیم. هم به جُرگه عرفا راه نمی دهند ما را. **بِقَوْلِ مَرْحُومِ سَعَادَاتِ پَرُورِ: «دست رد به**

سینه ام زدند و گفتند برو تو نامحرم این بزمی». ما هم همین طوریم استاد. نمی دانم چه بگویم. چگونه بگویم. دردی در دلم می جوشد که توان نوشتنش را ندارم استاد. آتشی در دلم همیشه حس می کنم که این آتش نمی گذارد بنشینم یک جا. بخاطر همین برنامه زیادی چیده بودم برای خودم. استاد بنده خیلی سخت است که می بینم به هیچ دردی نمی خورم. از شهدا که جا ماندیم و تمام شد. گفت: ما سینه زدیم و بی صدا باریدن / از هرچه که دم زدیم آنها دیدند /// ما مدعیان صف اول بودیم / از آخر صف شهدا را چیدن / استاد! این اواخر دو تن از دوستانم شهید شدند و سومیشان هم رفته و گفته که بر نمی گردد تا سوریه آزاد شود. اگر شما در جبهه بودید ولی شهید نشدید لاقلمی گوئید در جبهه بودم. من چه بگویم که هم از شهدای دفاع مقدس جا ماندم. هم از این رفقای هیئت و در جبهه ای هم حضور ندارم. در طلبگی هم که فعلا به دردی نخورده ام. بنده اوایل خیلی بحثای عرفانی دوست داشتم و خوشم می آمد با کسی حرفهای عرفانی بزنم ولی وقتی می بینم ساکت ترین بچه های هیئت که حرفهای عرفانی هم نمی زدند رفتند و شهید شدند دوست دارم زبانم را به دور بیاندازم. از خودم بیزارم استاد. هرچه بدبختی می کشم از دیدن خودم است. معرفت النفس خواندم بهتر نشدم. معاد خواندم بهتر نشدم. مقالات خواندم بهتر نشدم. دائم در جنگم. و حسرت می خورم که می بینم که در نه کنار شهدا جا دارم نه کنار عرفا. با خودم می گفتم کاش یک انس عارفانه با خدا داشته باشم. به این آرزویم رسیدم (اوایل طلبگی) قدر ندانستم و رفت. الان برای آن هم می سوزم. هر از چندگاهی هم سر به ما نمی زند. خیلی سخت است استاد! من چرا نباید پیشرفتی در خود حس کنم؟ گفت: عشق در آمد از درم، دست نهاد بر سرم، دید مرا که بی توام، گفت مرا که وای تو روزانه چندین بار به حال خودم تاسف می خورم که چرا نتوانستم با او انسی داشته باشم. (بنده به شدت احساسی هستم) و نیاز به انس دارم به شدت. و می دانم که کسی جز او نمی تواند کمالی داشته باشد. به همین خاطر خود را می کشم تا آنچه در عرفان هست کمی هم نصیب من بشود. ولی تا الان هرچه آموختم شده آسود و سواد و واقعا. رویم هم اسود است. استاد! تنها خواسته قلبی من الان این است: که یا خدا کمک کند به انسی برسم و یا زودتر از دنیا بروم که حداقل حجابهای دنیوی مانع نشود. شاید بنده منظورم از انس آن نباشد که عرفا می گویند. ولی بالاخره حب را که می توانم درک کنم...! دریغا... از یک نسیم ملایم از طرف او... اصلا محل نمی گذارد... اصلاً. مثل اینکه باید بیشتر خودم را له کنم. حدودا یکی دو سال است که نظری معنوی به ما نمی کند. و بعضی وقتها یک مثال نشان می دهد و سریعاً قطعش می کند «و همین قضیه حال مرا خیلی بدتر می کند و آشفته تر می شوم» چون اگر نباشد می گوئیم نیست. اگر هم باشد می گوئیم هست. (قایم باشک بازی می کند). جلوه ای حس می شود. گریه می آید. به قول امروزی ها اتصال برقرار می شود و خودت حس می کنی که مرتبطی ولی ناگهان انگار کسی می آید و این رابطه را قطع می کند. مخصوصاً بنده در نماز ظهر و عصر بیشتر حس می کنم نمی دانم چرا. مثل این می ماند که یک بچه که از بستنی خوشش می آید را بستنی نشانش بدهی ولی بستنی را به او ندهی. خدا دارد این کار را می کند با من. در اذیتم استاد.

دفعه پیش گفتید برخی سوالات در مورد قبض و بسط را بخوانم ولی کارساز نبود. اوضایم بدتر است. کمی کمک کنید. من را هم ببخشید زیاد شد. ولی (واجب بود) التماس دعا.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: این هست که انسان در چنین مسیری باید همه‌ی این حالات را تجربه کند تا در یک جمع‌بندی برای خود راهی را مشخص نماید. باید با حوصله جلو رفت و بیشتر به ابدیتی فکر کنید که در جلو شما است. موفق باشید